

معنی حقیقی محبت

انتشارات نور جهان

گرچه طالب بود شد مطلوب حق

از محبت گردد او محبوب حق

از محبت دیو حوری میشود

از محبت نار نوری میشود

بی محبت نیست عالمرا کمال

شد محبت را ظهور از اعتدال

از محبت سرکه ها مل میشود

از محبت خارها گل میشود

مولوی

معنی حقیقی محبت

امروز علم ترویج و تبلیغ بقدری پیشرفت نموده که معدودی از علوم میتواند با آن برابری کند. مردمان عصر حاضر بتصدیق خودشان اقبالاً در پروپاگاندا و ترویج، پیشرفت شایان و قابل توجهی نموده اند. در تجارت، مسائل اجتماعی، سیاسی، ملی، فردی و تقریباً در کلیه امور، پروپاگاندا و ترویج و تبلیغ منظور بوده و یکی از عوامل مهم و ناگزیر موفقیت تشخیص داده شده است. پس باعث تعجب نیست که عمده ترین شرایط پروپاگاندهای مقرون بموفقیت مورد توجه مردم قرار گرفته و از آن استفاده مینمایند. اکنون بینیم شرایط پروپاگاندا مقرون بموفقیت چیست و هر یک را جداگانه مورد مطالعه مختصری قرار دهیم.

۱

اولین شرط اساسی ترویج و پروپاگاندا هر مقصودی پول است. هر وقت چند نفری برای مقصودی دور هم نشسته و نقشه ای برای رسیدن بمقصد خود طرح مینمایند، اولین چیزی که جلب نظر آنان را میکند جنبه مالی آنست، یعنی فوری شروع به جمع آوری مصارف لازمه برای مقصد خود مینمایند. اگر مقصد این اشخاص فروش متاعی باشد، پول برای توزیع اعلان و مصارف دیگر لازمست. اگر منظور تغییر افکار و خیالات و یا عقیده مردم باشد، پول برای طبع و نشر کتب و مجلات و رسالات مورد احتیاج است. اگر منظور برپا کردن جنگ باشد، پول برای خرید اسلحه و تجهیزات جنگی باید بمصرف برسد. پس برای تعقیب هر مقصودی بتصدیق عموم، پول از اولین

احتیاجات و لوازم است. بدون پول هیچ اقدامی نشده و هیچ نتیجه‌ای گرفته نخواهد شد در حالیکه با پول میتوان تقریباً هر منظوری را انجام داد.

دومین شرط اساسی هر قسم پروپاگاند مقرون بموفقیت معمولاً ریاکاری، دروغ، اغراق و تظاهرات بی اساس است. مثلاً لازم است که فروشنده جنس مزایا و محسنات زیادی برای جنس خود قائل شود، یا کسی که میخواهد عقیده‌ای را ترویج نماید، مجبور است که برای قبولانیدن عقاید خود بمردم همواره بیش از حد معمولی آنها را بزرگ و مهم جلوه دهد. همچنین لازم است خبطها و اشتباهات عقیده خود را حتی الامکان کوچک شمرده و حتی در موقع لزوم منکر آنها گردد و عبارت دیگر باید اذهان را راجع به عقیده خود مشتبه سازد. مخصوصاً اینگونه تبلیغات و ترویج در زمان جنگ رواجی بسزا دارد و اینمسئله بقدری شایع است که فهم آن برای مردمان امروزه نهایت درجه آسان است که درجه رواج تبلیغات را در جنگ بین الملل درک نمایند. در موقعیکه دولت اتازونی امریکا تازه داخل در جنگ سابق بین الملل شده بود، نگارنده نطق شخصی را که تازه از کانادا به اتازونی آمده بود، شنیدم که میگفت که دو هفته قبل در کانادا مریضخانه‌ای بازدید نموده و در آنجا از صد و پنجاه الی دویست نفر طفل بلژیکی را دیده که دستهای همه آنها توسط سربازان مهاجم بریده شده است. من پیش از آن از اینگونه حکایات زیاد شنیده بودم، اما در اینموقع شرح آن فاجعه اسفناک را از دهان شخصی که شاهد عینی بوده میشنیدم و دیگر برایم جای شک و تردید باقی نبود.

اما وقتی جنگ پایان رسید، موضوع قدری روشنتر گشت، زیرا آنوقت ممکن شد که بیانات و دعاوی مخالفین نیز شنیده شود. ابتدا للوید جورج رئیس الوزرای انگلیس در آنموقع اظهار داشت که گرچه خود او سفرهای متعددی بفرونت های جنگ در فرانسه نموده و بسیار در پیدا کردن اطفال دست بریده بلژیکی کوشیده، معهدا نتوانسته یک طفل دست بریده بلژیکی پیدا نماید. پس از آن خود

بلژیکی ها بشرح موضوع پرداختند و کاردینال « مرسیر » بلژیکی شهادت نامه ای نگاشته در آن اظهار داشت که وی در مدت چهار سالی که جنگ بین الملل ادامه داشت، در فرونت های جنگی برای کمک و استعانت به مجروحین همه جا سیر و حرکت میکرد و او هم یکنفر طفل دست بریده بلژیکی ندیده است. پس بتدریج بر اهالی آمریکا مسلم شد که اشخاصی که برای پروپاگاندا بر علیه دشمن پول گرفته و کار میکردند، مردم را فریب داده اند !

بعد از جنگ بین الملل مردم فهمیدند که در یکی از ممالک اروپا اداره ای بنام اداره مرکزی تبلیغات یا عبارت دیگر کارخانه دروغ سازی وجود داشته است. چندین نفر نقاش و حجار و امثال آن در این مؤسسه استخدام شده بودند که مجسمه زنان و کودکان را با بدنهای مجروح و پاره پاره و چشمهای کنده و سینه های چاک چاک بسازند. سپس عکس این مجسمه ها را برداشته و برای نشان دادن اعمال وحشیانه دشمنان آنها را منتشر میساختند. نتیجه این انتشارات و تبلیغات این بود که اذهان عامه مردم بقدری نسبت به یک ملت مشوب شد که این ملت در نظر آنان از وحشیتترین اقوام اروپا بشمار آمد و عموم ملل نسبت به آنها تنفیری بی اندازه پیدا نمودند. البته شکی نیست که طرف مقابل هم در تبلیغات از دشمنان خود عقب نمیماند. آری، بثبوت رسیده که دروغ یکی از مؤثرترین وسائل تبلیغات و کامیابی است، بطوریکه بعضی مردم معتقدند که بعد از این جنگی ادامه داده نخواهد شد مگر اینکه اتکای آن بدروغ باشد و راستی بهیچوجه پشتیبان جنگجویان قرون آتیه نخواهد بود. این مردم میگویند باید صفات فاضله و محسنات و مزایای دشمن از نظر عالمیان مستور باشد و بر عکس نواقص و معایب دشمن گوشزد خاص و عام شده و در انظار بزرگ جلوه گر گردد. از طرف دیگر میگویند باید معایب و بدیهای خودشان بسیار کوچک قلمداد شده و یا اصلاً بکلی انکار

گردد، ولی محاسن و فضائل بحد اغراق بزرگ و جالب توجه معرفی گردد، در اینمورد خوب گفته شده که « اولین شهید میدان جنگ راستی است. »

سومین راه کامیابی مخصوصاً در امور سیاسی و پلتیکی متوسل شدن بقوه جبریه است. بتجربه بر ملل ثابت شده که موقعیکه رشوء نتواند مقصود را انجام دهد و اقامه دعاوی و دلائل و انتشار مقالات سودمند نیفتد، قوه سرنیزه و شمشیر تنها وسیله پیشرفت مقصود است. از همین سبب ملل عالم همواره میکوشند بر قوه حربیه و آلات ناریه خویش افزوده و حتی الامکان آنها را تکمیل نمایند و همین موضوع است که خود بارگرانی بر دوش جامعه بشریت شده و نمایندگان ملل دنیا برای تخفیف همین بار در جامعه ملل ژنو گرد هم آمده اند.

در میان مردم عموماً این اصطلاح متدوال است که میگویند: « اگر فلان فلانکار را نکرد، باید او را مجبور بقبول آن نمود ». و حتی در عالم روحانی و معنوی بسیار اتفاق افتاده که مردم بشمشیر متوسل شده و بقتل آنانی که پیرو عقاید آنها نشده مبادرت نموده اند. گرچه عقیده صلح عمومی بسیار متدوال و رایج است، معهدا این عقیده ای که استقرار صلح از محالات میباشد نیز رواجی بسزا دارد و آخرین تشبث و وسیله ای که هر ملت برای پیشرفت و انجام مقصود خود در نظر دارد، جنگ است. عموم مردم معتقدند که اقدام بجنگ خطای بزرگی است، ولی علی العموم جنگ را باقتضای زمان لازم و مفید میدانند.

پس می بینیم که پول و تبلیغات و پیکار وسائلی است که امروزه برای رسیدن بهر مقصودی مورد استفاده واقع میشود. حال ببینیم برای پیشرفت کار و ملکوت خدا از کدام یک از این سه وسیله میتوان استفاده نمود؟ آیا جایز است که از همه یا از یکی استفاده کنیم یا از هیچ یک از این وسائل استفاده نکنیم؟

خوبست اول قدری تعمق کرده ببینیم که این هدف آمال و ایده آل یعنی پیشرفت کار خدا که مسیح آنرا ملکوت خدا نامیده، برتری و رجحانی بر ایده آل‌های دیگر دارد یا نه؟ واگر دارد میزان رجحان آن چیست؟ از هر طریق و از هر نقطه نظر این ایده آل از مهمترین ایده آل‌هایی است که فکر و خیال بزرگترین قهرمانان و فاتحین تاریخی را بخود مشغول داشته. اکنون ابعاد ثلاثه یعنی وسعت و طول و عمق سلطنت مسیح را سنجیده و آنرا با سایر سلطنت‌های عالم مقایسه مینمائیم. اولاً عرض و وسعت این ملکوت از تمام سلطنت‌های عالم بیشتر است، زیرا حد و حصری ندارد و شامل جمیع سکنه عالم میباشد. ما اسکندر مقدونی را از فاتحین بزرگ دانسته و نقشه های جاه طلبانه او را در نظر آورده و میبینیم وی آهی کشیده میگوید: « افسوس که دنیای دیگری نیست تا آنرا فتح کنم! » ولی اسکندر با آنهمه شهرت و معروفیت خود پیش از یک بیستم کره زمین را مسخر نموده بود. ژولیوس قيصر از بزرگترین فاتحین دنیا بشمار است و یاران و همراهانش گمان میکردند که او بر تمام دنیا حکمفرمائی میکند، در حالیکه متصرفات او عبارت از قسمت کوچکی از اروپا و قسمت کوچکتری از آفریقا و جزئی اراضی از آسیا بود و کوچکترین قطعه یا قسمتی از آمریکای شمالی و جنوبی و استرالیا را در حیطه تصرف نداشته و حتی بکلی از وجود آن بی اطلاع بود. فاتحی بزرگتر از همه چنگیز خان است که تمام آسیای شمالی و قسمت اعظم روسیه و نواحی غربی آسیا را در تصرف داشت. معهذا تا موقع وفاتش بر یکربع کره زمین هم حکومت نمینمود! اما ملکوت و سلطنت روحانی عیسی در تمام کره زمینی که ما ساکن آنیم بسط و امتداد دارد و عیسی بشاگردان خود فرموده: « در تمام عالم بروید » و نیز فرموده: « همه امته را شاگرد سازید ». پولس رسول این نکته را در نظر ما میآورد که

باید « هر زبانی اقرار نماید که عیسی مسیح خداوند است ». از اینرو می بینیم که عرض و وسعت ملکوت روحانی مسیح از هر سلطنت جسمانی بیشتر و بیپایان تر است.

طول ملکوت مسیح نیز از هر سلطنت جسمانی بیشتر است. وقتی اسکندر فهمید که حکومت وسیع وی بعد از مرگش برقرار نخواهد ماند، در دم واپسین زندگانی کشور خویش را میان چهار نفر سردار خود تقسیم نمود. رومیها فخرشان این بود که شهر روم جاودانی است. در حالیکه از بدو تأسیس تا زمان انهدام آن بدست گت ها بیش از هزار سال طول نکشید. بلافاصله بعد از مرگ چنگیز، مملکت وی بواسطه مهاجمات خارجی بقطعات کوچک تجزیه شد. اما سلطنت مسیح جاودانی است، چنانکه فرشته قبل از تولد یافتن عیسی بمادر وی گفته است: « و او تا بابد پادشاهی خواهد کرد و سلطنت او را نهایت نخواهد بود. » پس میبینیم در طول و دوام نیز سلطنت مسیح بی نظیر و بیهمتاست.

ولی مهمتر از همه اینکه سلطنت عیسی دارای عمق زیادی است، یعنی در اشخاصی که جزو تبعه ملکوت روحانی او بوده و میباشند تأثیر عمیقی بخشیده است. اسکندر، ژولیوس قیصر و چنگیزخان فقط از تبعه خود متوقع ادای مالیات و اطاعت نسبت بقوانین مملکتی بودند، اما حضرت عیسی میخواهد که پیروان او نه تنها قسمتی از دارائی خود را وقف او کنند، بلکه متوقع است که تمام هستی وجود خویش را نثار قدم وی نمایند. او میخواست که پیروانش تنها تابع یکرشته قوانین ظاهری نباشند، بلکه متوقع بود که آنها حالات درونی و روحیات خود را عوض نمایند و بالاخره میخواست که نه فقط او را چون پادشاهی اکرام نمایند، بلکه میخواست از جان و دل او را دوست بدارند. پس ملکوت و سلطنت مسیح از هر جهت یعنی چه از حیث بسط و چه از عمق، بزرگترین سلطنتی است که بشر تاکنون بخود دیده است.

با در نظر داشتن سه وسیله عمده پروپاگاندا برای کامیابی، خوبست عقیده مسیح را درباره بکار بردن آنها در ملکوت خود ملاحظه کنیم. مایه تعجب است که عیسی هیچ یک از راههائی را که سایرین برای رسیدن به ایده آل و هدف آمال خود ضروری میدانند، لازم ندانسته و استعمال این طرق را حکم نمیکند. هیچوقت در شرح احوال مسیح نمیخوانیم که وی برای پیشرفت مقصود و منظور خویش امر به گرد آوردن اولین وسیله موفقیت یعنی پول نموده باشد. برعکس می بینیم که وی از قبول و تصاحب آنمقدار دارائی هم که ممکن بود بوی برسد امتناع میورزد. روزی هنگامیکه عیسی از مکانی میگذشت، جوانی دوان دوان بنزد او آمده پرسید: «ای استاد چه کنم تا وارث حیات جاودانی گردم؟» جوان مذکور آدمی ساده دل و نجیب و از فامیلی محترم بود و از هر جهت امید میرفت که از بهترین پیروان مسیح گردد و دارائی خویش را در راه خدمت بمسیح صرف کند. او میتوانست با ثروت خود به انتشار و ترویج کتب راجعه بمسیحیت و ساختن نمازخانه و سایر بنیه عام المنفعه پردازد و مخارج سفر مبشرین و وعاظ مسیحی را بدهد. اما در عوض همه این انتظارات، عیسی بوی گفت: «برو دارائی خود را فروخته بفقرا بده» و جوان بمحض شنیدن این سخن با اندوه عیسی را ترک گفت، زیرا «دارائی بسیار داشت.»

موضوع دیگر بکار بردن دروغ و فریب است. برای پیشرفت یک مقصود از قبیل سلطنت و سیاست و غیره. بسیاری از معامین و پیشوایان تاریخی گرچه دروغ و فریب را منع نموده اند، معهذاً بکار بردن آنها در موقع خطر جایز شمرده و گفته اند که برای حفظ جان تقیه یا دروغ واجب است. اما عیسی تعلیمش کاملاً مخالف اینست. او خطر شاگردان خود را کاملاً احساس نموده و میدانست که شاگردانش برای خاطر نام عیسی دچار چه زحمات و مشقات طاقت فرسائی خواهند شد و بدانها

پیشگوئی فرمود که حتی پدر و برادر و مادر و خواهرانشان هم بمخالفت با آنها قیام نموده و بکشتن آنها کمر خواهند بست، حتی بشاگردانش چنین میفرماید: « زمانی خواهد رسید که هر که شما را بقتل رساند، گمان میکند که خدا را خدمت نموده است. » پس وظیفه مسیحیان در اینموارد چیست؟ عیسی به پیروانش میفرماید: « از کسانی که قادر بکشتن روح شما نیستند و فقط میتوانند جسم شما را بکشند، بیم نداشته باشید بلکه از او بترسید که پس از کشتن جسم روح شما را هم بعداب جاودانی دچار مینماید. » او بشاگردانش امر اکید براستگویی و بیان حقیقت مینماید و میفرماید: « هر که مرا در حضور مردم اقرار نماید، من نیز در روز واپسین او را در حضور پدر آسمانی خود اقرار خواهم نمود. اما هر کس مرا در حضور مردم انکار نماید، من هم در حضور پدر خود که در آسمانست او را انکار خواهم نمود. »

در ملکوت خدا برای دروغگو جا و مکانی نیست. حتی در موقعی هم که راستگویی بر خلاف تدبیر و سیاست بوده و کار شخص را بتأخیر اندازد، باز عیسی تأکید مینماید که راستی و حقیقت در تمام موارد گفته شود. روزی شخصی غیور و حساس نزد عیسی رفته گفت: « ای خداوند، هر جا روی ترا متابعت میکنم. » عیسی بوی جواب داد: « روباهان را سوراخها و مرغان هوا را آشیانه هاست، اما پسر انسان را جای سر نهادن نیست، » این فرمایش مسیح در حقیقت مثل اینست که گفته باشد: اول پیش خود بسنج که پیروی و متابعت من چقدر دشوار است. بدان که دچار گرسنگی و بیخانمانی و سرما و انزوا خواهی شد و اگر خود را آماده تحمل این مشقات دیدی، همراه من بیا و مرا پیروی کن. « عیسی حاضر نبود پائین تر از میزان درستی و راستی و حقیقت کامل میزانی برای پیروان خود قائل گردد.

همانطوریکه پول و دروغ تأثیر مهمی در پیشرفت داشت، شمشیر را هم میتوان دارای همان تأثیرات دانست و بعضی اشخاص گمان میکنند که چون عیسی پیروان کافی نداشت، از بکار بردن شمشیر و زور خودداری نمود، ولی صریحاً باید گفت که چنین اشخاص انجیل را با دقت مطالعه ننموده اند، زیرا در انجیل بکرات دیده میشود که توده مردم طالب پیشوا و سرداری بودند که در زیر لوای او گرد آمده و آزادی از بندگی رومیان را بدست آرند. بعلاوه اگر بتاریخ آنزمان هم مراجعه نمائیم، خواهیم دید که مملکت یهودیه در آنزمان کاملاً مستعد و آماده شورش بوده و حتی چندین مرتبه هم برای کسب آزادی شوریده و بر علیه رومیان برخاسته اند. هیچ چیز توده ملت یهودی را آنقدر شاد و دلخوش نمیساخت که عیسی پیشوا و لیدر آنها شده و آنها را در جنگ بر علیه رومیان هدایت کند. بهمین نظر بود که یکزمانی پنجهزار نفر دور او جمع شده میخواستند او را بزور پادشاه خود سازند، ولی می بینیم عیسی آنها را ترک کرده بکوههای مجاور پناه برد. بالاخره میبینیم در شبی که دشمنان عیسی میخواستند او را گرفتار سازند، پطرس شمشیر خود را کشیده و خواست از عیسی دفاع نماید، اما عیسی او را منع فرموده گفت: «شمشیر خود را غلاف کن. زیرا هر که شمشیر گیرد بشمشیر نیز هلاک گردد،» خیر، مسیح بهیچوجه شاگردان خود را امر به استعمال شمشیر ننموده است.

چیزیکه باعث تعجب است اینست که در جائیکه سایر جهانگیران در اجرای مقصد خویش بالاخره شکست یافتند، عیسی کاملاً کامیابی حاصل مینماید. سلطنت های بزرگی که در زمان او از غرور سر باسماں میسائیدند، از آنزمان تا کنون یکی پس از دیگری از بین رفته و نابود شده است. تنها سلطنتی که تا کنون باقی و برقرار مانده ملکوت مسیح است که از همه سلطنتهای مذکوره قویتر و عظیمتر و مقتدرتر بوده است. امروزه این ملکوت به دوره جلال و اقتدار خویش رسیده و هر چه

زمان پیشتر می‌رود، بر جلال و اهمیت این ملکوت نیز افزوده می‌گردد. حال بینم سر و رمز این پیشرفت کامل چیست؟ عیسی چه وسائلی بکار برده که سایرین از آن غفلت نموده اند؟ جواب این سؤال یک کلمه ساده است یعنی « محبت »، وقتی از عیسی پرسیدند که حکم اول و اعظم چیست، وی جواب داد « محبت »، یعنی محبت بخدا و انسان در موقعیکه عیسی وعظ می‌فرموده درباره کسانی که از پیشرفت راستی و حقیقت جلوگیری می‌کردند، چنین اشاره نمود: « دشمنان خود را محبت نمائید و برای لعن کنندگان خود برکت بطلبید و بآنانیکه از شما نفرت کنند احسان کنید و بهر که بشما فحش دهد و جفا رساند دعای خیر کنید تا پدر خود را که در آسمانست پسران شوید ».

در تعلیمات دوستانه، در معالجه مریضان، در برخیزاندن مردگان، در دعا و در اقسام خدمات، محبت در مد نظر عیسی بوده و برای پیشرفت ملکوت او نیز تعقیب همین رویه لازم است. پولس اینمطلب را خلاصه نموده می‌گوید: « مغلوب بدی مشو بلکه بدیرا به نیکوئی مغلوب ساز. »

۴

اکنون ببینیم آیا این طریقه و روش عملی است یا نه. امروزه کمتر چیزی است که مردم باندازه عدم موفقیت از آن هراسناک باشند. پس خوبست قبل اینکه در این طریق محبت قدم بگذاریم و بعقیده بعضی این رویه غیر عملی را پیش گیریم، با نظر دقت ببینیم که آیا سلوک در این راه ما را بسر منزل مقصود میرساند یا نه؟

ابتدا خوبست با کمال صمیمیت و راستی از خود بپرسیم که آیا بوسیله تنفر و دشمنی میتوان پیشرفت نمود؟ چندین هزار سال است که مردم از یکدیگر متنفر و نسبت به یکدیگر دشمنی دارند و

برای غلبه بر دشمنان خود کوششها و مجاهدتها نموده اند، ولی آیا میتوان گفت که تا کنون پیوسته از این طریق کامیاب و برخوردار شده و نتیجه مطلوبه را بدست آورده اند؟ آیا این رویه سبب بهبودی اوضاع دنیا شده یا اینکه بر وخامت امور افزوده است؟ البته انصاف نیست که بگوئیم طریقه محبت در هر موردی که بکار می‌رود باید موجب کامیابی ظاهری گردد، مگر اینکه بگوئیم طریقه دشمنی هم باید همیشه شخص را بمقصود و مطلوب خویش برساند. آیا پیش گرفتن طریقه تنفر و عداوت برای شخص چه نتیجه دارد؟ هر کسی نسبت بما تنفر حاصل نماید، قلب ما نسبت به او چرکین شده و تنفر حاصل مینماید. ممکن است ما بر این حس تنفر غالب آئیم. اما باز قلب ما به تنفر نسبت به چنین شخصی متمایل و راغب است. تنفر و دشمنی همچون آتشی است که در جنگل انبوهی افروخته شود و در وحله اول بنظر کوچک و ناچیز می‌آید، اما فقط خدا میداند که در کجا و چه وقت خاموش خواهد شد.

چندین سال پیش دو نفر در نواحی کوهستان شرقی آمریکا که اهالی آن نسبتاً وحشی و غیر متمدن بودند زندگی میکردند. یکی از این دو نفر روزی در حین گردش دو بچه خوک پیدا نمود و آنها را بخانه برده در طویله خویش جای داد. پس از چند روز که مرد مذکور به طویله رفت، ملاحظه نمود که این دو بچه خوک سوراخی از زیر دیوار نقب نموده و داخل باغ همسایه شده اند و چون بجستجوی خوکان پرداخت، آنها را در اصطبل همسایه خود دید. وی گمان کرد که همسایه او عمداً این خوکها را گرفته و محبوس ساخته است، پس بنزد همسایه اش رفته با کمال غضب او را بدزدی متهم نمود. همسایه اش که از این کار بیخبر بود بدرستی جواب داده و اتهامات وارده را رد کرد. در نتیجه مکابره و رد و بدل سخنان زشت، این دو نفر بجان هم افتادند و یکی از آنها ضربتی بدیگری زده همسایه خویش را بکشت. این قتل سبب پیدایش یکرشته کشمکش های خونین در میان افراد

خانواده این دو همسایه شد و پس از اندک مدتی شخص قاتل بدست یکی از بستگان مقتول اولی کشته شد. متعاقب آن باز قاتل سوم کشته شد و همچنین قتلی بعد از قتل دیگر رخ میداد و مدت پنجاه سال این دشمنی خانوادگی ادامه داشت و در اینمدت دویست نفر مرد و طفل در نتیجه این عداوت کشته شدند. حال ببینید سبب قتل دویست نفر بیگناه چه بوده؟ فقط دو بچه خوک ! عجب دیوانگی و حماقتی ! اما اگر در ابتدا کسی که خوکها را گم کرده بود، پیش همسایه خود رفته و میگفت: « اهمیتی ندارد، از قرار معلوم شما نمیدانسته اید که این دو بچه خوک مال منست. حالا هم تعلق بخودتان دارد و قابل نیست. » در آنحال فقط دو بچه خوک ناچیز را از دست داده بود و در مقابل زندگی خود و شاید صد نفر از بستگان خویش را از مرگ فجیع نجات میداد. همچنین اگر کسی که خوکها وارد طویله اش شده بودند، به صاحب خوکها میگفت: « ببخشید، من اطلاع نداشتم که این خوکها از آن شما است. خیلی معذرت میخواهم. حالا خوکهای خود را ببرید »، باز هم نتیجه مطلوب حاصل میشد و خون اینهمه مردم ریخته نمیشد. در اینمورد سعدی نیکو فرموده :

دو عاقل را نباشد کین و پیکار نه دانا میستیزد با سبکار

دو صاحبدل نگهدارند موئی همیدون سرکشی و رزمجوئی

اگر از هر دو جانب جاهلانند و گر زنجیر باشد بگسلانند

خیر، طریق تنفر و دشمنی در مراودات شخصی کسی را موفق و کامیاب نمیسازد.

همانطوریکه در روابط شخص پیش گرفتن طریقه تنفر و دشمنی مقرون بصرفه نیست، در

قسمت روابط بین المللی نیز مؤثر و مفید نمیباشد. بنظر من بدیهی و واضح است که هر چند در

ظاهر جنگ و دشمنی بصرفه شخصی یا دولتی تمام شود، باز مایه ضرر است. مکرر انسان جنگ را آزموده، اما از آن نتیجه ای جز نومیدی و شکست ندیده است. برای چند لحظه قیمت عظیم و موحش جنگ عالمگیر بین المللی گذشته را در نظر بیاورید. بقدری این جنگ برای بشر گران تمام شده که ضرر آنرا نمیتوان در پیش چشم آورد. یکنفر مطلع مخارج یکروز جنگ بین الملل را برآورد نمود و کارهای خیریه ای که با آن وجه میتوان انجام داد حساب نموده و گفته است: « با مخارج یکروز جنگ مذکور میتوان صد مریضخانه ساخت که هر کدام دویست هزار تومان تمام شود و نیز میشود از بقیه آن صد باب مدرسه متوسطه بنا نمود که هر مدرسه چهار میلیون ارزش داشته باشد و بعلاوه اینها سیصد بنای خیریه ساخت که هر بنائی ششصد هزار تومان تمام شود. « این است مخارج یکروز جنگ گذشته و حال آنکه بیش از چهار سال طول نکشید. البته هزینه گران و سنگین جنگ کنونی را بهیچوجه نمیتوان با جنگ گذشته مقایسه کرد!

اما وقتی تلفات جانی این جنگهای مهیب را از نظر بگذرانیم بیشتر بهت و حیرت ما را فرو میگیرد. تلفات نفوس را در آن جنگ سی میلیون نوشته اند و این تلفات یا در نتیجه جنگ و یا بواسطه قحطی و مرض بوده است، برای اینکه به عظمت عده تلفات پی ببریم فرض میکنیم که این عده مانند صفوف نظامی در جلو ما مارش کرده و دفیله میدهند. اگر نظامیان این صف بزرگ ده نفر ده نفر در پشت سر یکدیگر حرکت کنند تصور میکنید ما در ظرف چه مدتی خواهیم توانست تمام این عده را ببینیم، در صورتیکه در هریک ردیف ده نفر از جلو ما بگذرد؟ اگر صبح زود یعنی هنگام طلوع آفتاب این عده شروع به مارش نمایند، تمام آنروز را در حرکت خواهند بود و شب را هم حرکت خواهد نمود و باز روز دوم هم عده ای از آنها حرکت خواهند نمود و در حالیکه ده نفر در یک ثانیه از جلو ما میگذرند باز هم نخواهیم توانست تمام آنهاست که در جنگ مذکور کشته شده اند ببینیم. روز

سوم و چهارم و حتی به هفته هم میگذرد و هنوز بانتهای صف کشتگان جنگ بین الملل گذشته نخواهیم رسید، بالاخره پس از سی و پنجروز آخرین نفر این کشتگان از جلو ما خواهد گذشت. اینست صف کشتگانی که در جنگ بین المللی گذشته از میان رفتند! تصور اینهمه قربانی در یک جنگ حقیقته وحشت آور است! جنگ دوم جهانی که جدیداً به پایان رسیده در حدود ۴۸ میلیون نفر از بین رفته اند.

اکنون ببینیم در عوض این ضررهای مالی و تلفات سنگین جانی چه نتایجی بدست آمده؟ گفته شده بود که این جنگ دنیا را برای پیشرفت دموکراسی و مساوات آماده میکند. میبینیم جنگ پیشرفت کرد، اما دیکتاتورهای جدیدی در صفحه اروپا پدیدار شدند. بعضی میگویند این جنگ برای خاتمه دادن به جنگها بوقوع پیوسته است. اما باز میبینیم که پس از جنگ مذکور جنگهای دیگری نیز روی داده است و همچنین رواج داشت که این جنگ برای احقاق حق و حفظ منافع ملل کوچک و ضعیف برپا شد، در حالیکه امروزه میبینیم که در نقاط مختلف عالم عده ای بنام وطن پرست و میهن پرست و بنام طرفداری از ملل ضعیفه پیشوا و قائد نهضتها شدند. با وصف اینها آیا کسی میتواند ادعا کند که جنگ در پیشرفت دنیا مؤثر بوده است؟ غیر ممکن است که بگوئیم تجهیزاتی بهتر و بیشتر از تجهیزات زمان جنگ بین الملل تهیه و بکار انداخته شود و معهدا باید اذعان نمود که نتیجه آن صفر بوده و هست. در حقیقت هزاران بدبختی و بیچارگی در نتیجه آن جنگ پیش آمد و حتی پانزده سال پس از آن بیکاری و فقر دامنگیر دول فاتح گردید و واحد پول تغییر یافت و انقلابات پی در پی آنها را تهدید کرد و فرضهای طاق فرسا زندگی را بغایت سنگین و دشوار و تلخ نمود. خلاصه مسلم است که هیچیک از طرفین در حقیقت در جنگهای عصر حاضر پیش نمیبرند: هر دو

طرف متضرر میشوند منتها یکی بیشتر و یکی کمتر. خلاصه تاریخ دنیا بطریق غیر قابل انکاری شهادت میدهد که راه دشمنی و تنفر هیچگاه سبب پیشرفت نمیگردد.

بعلاوه همه اینها تاریخ و تجربه بما نشان میدهد که طریقه محبت در صورتیکه آزموده شود، مایه پیشرفت خواهد بود البته عقل سلیم بما حکم میکند که محبت باید در کامیابی مؤثر شود. محبت بر خلاف تنفر است و چون علاج هر چیز را با ضد آن مینمایند از اینرو مسلم است که محبت یگانه تریاق و علاج تنفر میباشد. گرچه طبیعی انسان است که بدی را با بدی تلافی نماید و عده معدودی تاکنون حاضر شده اند طریقه محبت را بیازمایند، باز هرگاه کاملاً اصل محبت مورد آزمایش قرار گرفته، نتایج برجسته ای داشته است.

کتاب معروف ویکتور هوگو یعنی تیره بختان، داستان بسیار عجیبی بیان میکند و از رفتار محبت آمیز اسقف بینو نو نسبت به ژان والژان خوانندگان را بحیرت میاندازد. ژان والژان دهاتی فقیری از اهل فرانسه بوده که در زمانی که کوچکترین جرائم با شدیدترین تنبیهات تلافی میشد، زندگی میکرده است. روزی هنگامیکه خانواده وی در کمال سختی و پریشانی زندگی میکردند، ژان والژان پنجره دکانی را شکسته و قرص نانی برای سد جوع آنان بدزدید. در نتیجه گرفتار شده و برای تنبیه این جرم محکوم بحبس با اعمال شاقه گردید. در طی چندین سال محبوسی افکار او متوجه مظالم بشر گردیده و دشمن انسان شد، زیرا میدید بجرم دزدیدن نان برای زن و فرزندانش او را در زندان انداخته و مقصر می‌شمارند. بالاخره موفق بفرار از محبس شد و چنین پیش آمد نمود که هنگام عصر از جلو خانه اسقف بینونو گذر کرده و از او طلب پناهی نمود. اسقف با مهربانی بسیار او را پذیرفت و ویرا شریک غذای ساده ای که داشت نمود. پس از صرف شام خوابگاه راحتی نیز برای او تهیه کرد، ولی در موقع صرف شام ژان والژان ملاحظه نمود که کارد و چنگالهای نقره قشنگی در سر

میز غذاست و از اینرو نصف شب از خوابگاه خود آهسته بیرون آمده اسبابهای نقره مذکور را در پارچه ای پیچیده و با خود برداشته از آنجا فرار نمود. بامدادن پلیس آدم ژولیده و هراسانی را دید که چیزی در زیر بغل دارد و با عجله حرکت میکند. پس او را نگاهداشته بتفتیش اسبابهایش پرداخت و چون در روی اسبابهای نقره اسم اسقف بینونو منقوش بود، ژان والژان را بدم خانه بینونو برد، در حالیکه خود بینونو هنوز از این امر آگاهی نیافته بود. بینونو بمحض مشاهده پلیس و ژان والژان فوری وضعیت را کشف نمود و دانست که اگر تصدیق نماید که ژان والژان اسبابهای او را دزدیده، آن بیچاره مادام العمر محبوس خواهد شد. از اینرو با کمال آرامی به پلیس گفت: « بگذارید بروم. من خودم این اسبابهای نقره را باو بخشیده ام. » بعد از آن بینونو رو به ژان والژان نموده گفت: « شما فراموش نمودید شمعدانهای نقره را ببرید، آنها هم مال شماست، و سپس بینونو بخانه رفته و بعد از اندک وقتی با شمعدانها بازگشت و آنها را هم به ژان والژان بخشید. ژان والژان با حالت پریشان و گیجی از خانه اسقف دور شد، زیرا او در خواب هم نمیدید که چنین شخص بخشنده و با محبتی در دنیا وجود داشته باشد. بنابر این همانروز او آدمی تازه شد و همه افکار و نظریاتش درباره زندگی تغییر نمود و بجای اینکه مانند پیش از بشر تنفر داشته باشد از مهربانترین اشخاص زمان خویش گردید و بمرور زمان توانست کارخانه بزرگی برپا کند و از طرف دیگر رئیس بلدیه شهر خود نیز شد. بعلاوه در تمام اطراف نواحی خود به نیکخواهی و خوش نفسی و نجابت معروف گردید. آری اینست قوه و تأثیر محبت.

اما از آنجائیکه مردم جنگ را ضروری و طبیعی دانسته اند، فقط معدودی از ملل جرأت به اجرای اصل محبت در امور خود نموده اند. معهذا میبینیم در تاریخ مواردی بوده که مردم بطریق محبت متوسل شده اند و این موارد برای ما درس عبرت است. نظیر یکی از همین کوششهای صلح

جویانه و محبت آمیز در اوان تأسیس آمریکا که هنوز جزو مستعمرات اروپائیان بود اتفاق افتاد. هندیهای سرخ پوستی که در آنزمان ساکن آمریکا بودند، پیوسته با مهاجرین اروپائی در جنگ و ستیز بوده و هیچگاه دست از اینکار نمیکشیدند و خیانت و ظلم هندیها در آنزمان ضرب المثل بود. در آن دوره در انگلستان جوانی بود بنام « پن » که پدرش از اعیان و نجبای انگلیس و خود او هم از فرقه مسیحیان معروف به « دوستان » بود. فرقه دوستان معتقدند که جنگ گناه است و شخص نباید بهیچوجه در آن شرکت کند. هنگامیکه پدر پن بمرد، پن دید که مقدار زیادی از پادشاه انگلیس طلبکار است و پیشنهاد نمود که در عوض طلبش در آمریکا مقداری زمین باو بدهند. پیشنهاد او پذیرفته شد و پن با یکعده از فرقه دوستان بسوی سرزمین تازه رهسپار گردید. وقتی که وارد سرزمین تازه شدند، این سؤال برای ایشان پیش آمد که رفتار آنها نسبت به هندیهای سرخ پوست باید چگونه باشد. همه مردم بدیشان خاطر نشان مینمودند که اگر آنها دارای اسلحه نباشند و برای خویشتن حصار و بارو های محک نسازند، بزودی در نتیجه حملات سرخ پوستان از میان خواهند رفت. ممکن بود محبت در مورد انگلیسیهای متمدن مؤثر واقع گردد، ولی رفتار محبت آمیز نسبت باین مردمان وحشی و دور از تمدن چگونه امکان داشت؟ با همه اینها پن و یارانش تصمیم گرفتند که با صلح و مسالمت زندگانی نمایند و از اینرو هیچگونه مهمات جنگی تهیه ندیدند.

پس از اینکه این عده به آمریکا وارد شدند، قاصدانی چند باطراف فرستاده و رؤسای سرخ پوستان را بکنفرانسی خواندند. پن و یارانش در آن کنفرانس با سادگی مقصود خویش را بیان نموده گفتند: « ما معتقدیم که تمام افراد بشر فرزند یک پدر آسمانی هستند و از اینرو باید با صلح و محبت نسبت بیکدیگر رفتار نمائیم. ما آمده ایم که در این سرزمین زندگانی کنیم، ولی چون می بینیم که این اراضی از آن هندیهاست، حاضریم قیمت آنها را بدهیم و مایلیم یک معاهده دوستانه ببندیم که

در هیچ موردی بجنگ اقدام نکنیم و همواره مسائل مورد اشکال را بوسیله کنفرانسها و مجامع دوستانه حل نمائیم. « هندیها پس از اندیشه و تأمل در این معاهده آنرا قبول نمودند و پس از آن قیمت زمین پرداخته شده و قرار داد به امضاء رسید و هر دو دسته با هم زندگی میکردند. مدت هفتاد سال این معاهده شکسته نشد و در ظرف این مدت حتی یکنفر از فرقه « دوستان » هم از طرف هندیها کشته نشد، در حالیکه در زمینهای مجاور آنان مردمان دیگر پیوسته با سرخ پوستان در جنگ بودند و هندیها آنها را قتل عام و چپاول میکردند. تنها نقطه ای که صلح و آرامی و امنیت کامل در آن حکمفرمائی داشت ایالت « پن سیلوانیا » یعنی « جنگلهای پن » بود.

اما باید اعتراف نمود که یکدفعه شروع جنگ نزدیک بود، یعنی روزی سواری شتابان وارد شهر فیلادلفی که شهر « دوستان » میباشد گردیده و در خیابانهای شهر اسب تاخته بمردم میگفت که هندیهای سرخ پوست آماده جنگ هستند و او خودش دیده که عده زیادی از آنها در صدد حمله بشهر فیلادلفی میباشند. مردم فیلادلفی احساساتشان بهیجان آمد و عده ای از جوانان آنجا سایرین را ترغیب مینمودند که آماده پیکار شوند و از مال و جان خود دفاع نمایند. اما سالخوردگان بیاد جوانان آوردند که آنها قرارداد و پیمان بسته اند که هیچگاه اقدام بجنگ ننمایند و فوری چند نفر ایلچی فرستادند تا هندیها را ملاقات نموده و علت عدم رضایت و اقدام خصمانه خود را بیان کنند. ایلچیان رفته و هندیها را در مکانی که سوار خبر داده بود یافتند، اما ملاحظه نمودند که هندیها کوچکترین تجهیزات جنگی هم همراه خود ندارند و بهیچوجه آماده ستیز نیستند. پس با آنها وارد مذاکره شده و فهمیدند که آنها برای جنگ نیامده اند. بنابر این فوری بنزد دوستان برگشته قضایا را بیان نمودند. آنوقت دوستان مذکور دریافتند که حس دوستی و صمیمیتی که آنها در دل هندیها ایجاد نموده اند، برای دفاع و حفظ جان آنها و خانواده و فرزندان و بستگانشان بمراتب بهتر و اطمینان بخش تر از

توپهای کاری و حصار و باروهای مستحکم و حصین است. آری، محبت و دوستی فاتح و غالب می‌آید و من در نفس خود اطمینان دارم که پیشرفت و ترقی در هیچ راهی نیست مگر در طریق دوستی و محبت.

۵

هرگاه در زندگانی عیسی مطالعاتی نمائیم، خواهیم دید عیسی کاری بالاتر از تعلیم دادن به محبت نمود، یعنی او در راه محبت سالک گردید و زندگانی کرد. تعلیم دادن محبت آسان است. اما فقط عده معدودی هستند که توانسته اند محبت را نسبت به همه اجرا نمایند، چنانچه وقتی یک نسخه انجیل بیکنفر محصل هندی داده شد و او گفت: « من از شما تشکر میکنم که شرح زندگانی کسی را بمن دادید که خود بر طبق تعلیمات خود رفتار نمود ». عیسی چنین زندگانی نمود : او نه تنها تعلیم داد که دشمنان خود را دوست بدارید بلکه خودش دشمنان خود را محبت مینمود. هیچیک از طبقات مردم باندازه فریسیان با عیسی مخالفت نینمودند. این فرقه در حالیکه کاملاً ادعای دینداری و ایمان میکردند عیسی را تمسخر نمودند و سعی میکردند که از حرفهای وی ایراد گرفته بدامش اندازند و ر انظار ویرا آدم بدی جلوه دهند. بالاخره همین فریسیان توطئه مرگ او را چیدند. اما میبینیم که عیسی بخانه همین دشمنان خود میرفت و دعوت در مهمانیهای آنان را میپذیرفت و تمام شب را بیداری میکشید تا یکی از اهل این فرقه را بنجات رساند. مکرر عیسی اینفرقه را بیک زندگانی پر از عدالت و پاکی خوانده و اصرار و تأکید مینمود که آنها قیود ظاهری را ترک گویند و حقیقت را بیابند. عیسی هیچگاه تملق آنان را نمیگفت و باصراحت تام بدیشان تعلیم میداد که گناهان ایشان سبب هلاکتشان گردیده و تمام هم و سعی خود را مصروف نجات دادن و رستگار ساختن آنان

مینمود. در نتیجه میبینیم که چند هفته پس از قیام عیسی از مردگان صدها فریسی بوی ایمان آورده و او را مسیح موعود شناختند.

با آنکه دوست داشتن اشخاصی چون فریسیان دشوار است، بنظر نگارنده دوست داشتن و بخشیدن یکنفر شاگرد خائن بمراتب دشوارتر است. ممکن است کسی بگوید که چون فریسیان غرض و منظور اصلی عیسی را درک نمیکردند، از اینرو با او مخالفت مینمودند. اما یهودای خائن چنین بهانه ای نداشت، زیرا مدت سه سال تمام عیسی با او دعا و عبادت میکرد و خلاصه یهودا شب و روز مصاحب و همدم عیسی بود. و خوب او را میشناخت در عوض همه این نیکی ها یهودا خیانت نمود و خداوند و استاد خود را به سی پاره نقره فروخت. بنظر نگارنده سخت ترین بخششها بخشیدن گناه یهودا میباشد. موقعیکه یهودا یکعه سرباز را برای دستگیری عیسی میبرد و در جلو ایشان حرکت میکرد، ناگهان عیسی را جلو خود دید و برای اینکه عیسی را بآنها بشناساند بر روی عیسی بوسه زد. عیسی از این خیانت بزرگ او خشمناک نگردید و بر عکس نگاه ملامت آمیزی بوی نموده گفت: « ای رفیق، آیا پسر انسان را با بوسه تسلیم میکنی؟ » من تصور میکنم همان لحن محبت آمیز یهودا را پشیمان نمود، چنانکه نزد کهنه رفته و سی پاره را جلوشان انداخته با شرمساری و سرافکندگی خود را خفه نمود.

حتی در آخرین پرده نمایش زندگانی عیسی هم میبینیم تنها اصلی که وی در مد نظر داشته و موافق آن رفتار مینموده محبت است. او شب را بیدار و خسته مانده و بدنش در اثر تازیانه سیاه و کوفته شده و با تحقیر و تمسخر آب دهان بر وی انداخته و او را سرزنش میکردند و در موقعیکه او را برای مصلوب ساختن میبردند و صلیب را بر دوشش گذاردند، از شدت خستگی ضعف نمود. بالاخره میخهای آهنین صلیب را از دست و پایش گذراندند، در طی تمام این زحمات عیسی آرام و ساکت

بود و فقط وقتی او را روی صلیب میخکوب نمودند گفت: « ای پدر، اینها را بیمارز!» دنیا هیچگاه نمیتواند کاملیت مسیح را فراموش کند یا اینکه عظمت این دعای آخرین را انکار نماید.

در حقیقت هر وجدانی میتواند چنین پیشوائی را برای خود قبول کند و هر چه ما در طلب عدیل و نظری برای اینگونه زندگانی پر محبت بکوشیم، نخواهیم توانست کسی را بهتر از عیسی بیابیم. عیسی پیشوائی است که ما را بخدمت دعوت میکند نه بجنگ، به عفو بخشش میخواند نه به انتقام، امر به محبت میدهد نه به تنفر و دشمنی؛ و این محبتی که او تعلیم میدهد تا واپسین دم زندگانی هم استوار و پایدار است. کسی که بتواند چنین محبتی را بوسیله زندگانی خویش آشکار سازد بدون هیچگونه شرطی مالک قلب من است و قادر نیستم کسی را عالی تر از او در عالم خیال تصور نمایم.

انتشارات نور جهان